



پیغام عشق

قسمت چهارصد و چهل و پنجم





با سلام و تشکر فراوان از استاد عزیزم جناب آقای شهبازی و همین‌طور سلام خدمت همهٔ دوستان و همسفران معنوی و تشکر از پیغام‌های بسیار عالی و بیدارکنندهٔ دوستان.

برداشتی از برنامه ۸۷۵ و غزل ۲۳۷۰

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

این چه باد صرصر است از آسمان پویان شده

صدهزاران کشتی از وی مست و سرگردان شده

در غزل ۲۳۷۰، مولانا انرژی زنده‌کنندهٔ زندگی را به بادی تشبیه می‌کند که از طرف زندگی، از اعماق وجود انسان‌ها برمی‌خیزد و تمام جهان وجود را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

آنان که موافق این باد عمل می‌کنند، تسلیم می‌شوند و فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنند، در نتیجه این باد مانند باد بهاری آن‌ها را شکوفا و آبادان می‌کند و سرمست و شاد و خوشبخت می‌شوند؛ اما کسانی که مخالف این باد عمل می‌کنند، فضا را می‌بندند و اتفاق این لحظه را که بازی خداوند است، جدی می‌گیرند و در برابر آن ستیزه و مقاومت می‌کنند، در نتیجه، این باد برای آن‌ها سمی و کشنده و بیماری‌زا می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴

می‌کند یک باد را زهر سُموم

مر صبا را می‌کند خرم قُدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

مَخْلَص کشتی ز باد و غرقهٔ کشتی ز باد

هم بدو زنده شده‌ست و هم بدو بی‌جان شده



باد اندر امر یزدان چون نفس در امر تو

ز امر تو دشنام گشته وز تو مدحت خوان شده

انسان‌ها مانند کشتی در اقیانوس یکتایی شناور هستند و رهایی و نجات آن‌ها از من ذهنی و یا گرفتاری و غرق شدن آن‌ها در ذهن، هر دو توسط باد کن‌فکان صورت می‌گیرد؛ باد کن‌فکان در اختیار خداست، اما این ما هستیم که با مقاومت و قضاوت و یا تسلیم و فضاگشایی، تعیین می‌کنیم که این باد با چه کیفیتی بر ما بوزد.

به درجه‌ای که فضا را باز می‌کنیم و تسلیم می‌شویم و در جهت تکامل هشیاری و طرح خدا که متلاشی کردن من ذهنی‌ست قدم برمی‌داریم، این باد برای ما کمک‌کننده می‌شود و از خطرات، مصون می‌مانیم و به درجه‌ای که اتفاق این لحظه را پایه و اصل می‌گیریم و با آن می‌ستیزیم و با عقل جزئی و محدود خود قضاوت می‌کنیم، این باد ما را به زمین می‌کوبد و هلاک می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

قسمت حَقست قومی در میان آفتاب

پای کوبانند و قومی در میان زَمهریر

قسمت حَقست قومی در میان آب شور

تلخ و غمگینند و قومی در میان شهد و شیر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۱

خاک بر باد است بازی می‌کند

کژنمایی پرده‌سازی می‌کند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۲



اینکه بر کارست بیکار است و پوست

وآنکه پنهان است مغز و اصل اوست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۳

خاک همچون آلتی در دست باد

باد را دان عالی و عالی نژاد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۴

چشم خاکی را به خاک افتد نظر

باد بین چشمی بُود نوعی دگر

جهان صورت مانند گرد و خاک است و عالم معنا مانند باد. به نظر می‌آید که حرکات گرد و خاک مستقل است، درحالی‌که تمام حرکات گرد و خاک توسط باد صورت می‌گیرد، همه تغییرات چهار بُعد ما و همه تحریکات و تصرفات جهان، توسط نیروی زندگی صورت می‌گیرد و این جهان پوسته‌ای بیش نیست، اما چشم مادی انسان، تنها صورت‌ها و تغییرات آن‌ها را می‌بیند و برای دیدن باد غیبی باید چشم حضور داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۳

ما همه شیران ولی شیر عَلم

حمله‌شان از باد باشد دَم‌به‌دَم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳

پس یقین در عقل هر داننده هست



اینکه با جنبده جنباننده هست

هرکس که دانایی زندگی را داشته باشد متوجه می‌شود که هر جنبنده‌ای به وسیله جنباننده‌ای می‌جنبد و یک نیروی غیبی همه چیز را به جنبش درآورده است.

با تشکر

پروین از استان مرکزی



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۸۷۹، غزل ۲۸۲۰

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

چو به شهر تو رسیدم، تو ز من گوشه گزیدی

چو ز شهر تو برفتم، به وداعیم ندیدی

خداوندا، از دیار باقی و ابدی، به سرایی رخت بر بسته و مهبای سفری شدم، که آن جا نیز جای جایش، منزل یکتایی و وحدانیت تو بود و افسوس که با چشم مملو از همانیدگی‌ها تو را نمی‌دیدم؛ اما با وزش هر نسیم و طلوع خورشید، شمه‌ایی از آن عهد و بو، در خاطر می‌پیچید و به یاد می‌آوردم که من از جنس تو بوده و زمانی با تو یکی بوده‌ام و در این سفر مرا همراهی و تنها نگذاشته‌ای.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو اگر لطف گزینی و اگر بر سر کینی

همه آسایش جانی، همه آرایش عیدی

در این سفر، لحظه‌لحظه، جان مرا با قضا و کن‌فکان، آن‌گاه که در قضاوت و مقاومت بوده، در مسیر باد صرصر و آن‌گاه که در تسلیم و رضا و شکر، در معرض نسیم لطف خود قرار دادی و لحظه‌لحظه مرا آماده جشن و سروری که برای حضور در سفره آن، باید از همانیدگی‌ها خانه می‌تکاندم و خانه‌به‌خانه از آن‌ها جدا می‌شدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

سبب غیرت توست آنکه نهانی و اگر نی



همه خورشید عیانی که ز هر ذره پدید

خداوندا! از در و دیوار، در تجلی بوده و هستی.

هاتف اصفهانی

یار بی پرده از در و دیوار

در تجلی است یا اولوالابصار

شمع جویی و آفتاب بلند

روز بس روشن و تو در شب تار

و باید صاحب دیده جان بود که نه هر چشمی سزای دیدار.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

گوش آلوده ننوشد آن بانگ

هر سزایی به سزا می آید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو اگر گوشه بگیری، تو جگر گوشه و میری

و اگر پرده دری تو، همه را پرده دریدی

خداوندا! جان جانانی و هسته و مرکز وجود آدمی و هرآن چه آفریدی؛ هرچند شب فراق به درازا کشیده و رخ نهان

کرده‌ای، اما با تسلیم، صبر، شکر، رضا و خالی بودن مرکز، پرده‌های جهل و نادانی و می‌دانم‌های ذهن را یکی پس از

دیگری می‌درانی و رخ می‌نمایی.



قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۰۳

«لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»

«چشم‌ها او را نمی‌بینند؛ ولی او همه چشم‌ها را می‌بیند؛ و او بخشنده [نعمت‌ها] و باخبر از دقایق امور و آگاه [از همه چیز] است.»

قرآن کریم، سوره طارق (۸۶)، آیه ۹

«يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ»

«روزی که رازها فاش می‌شود»

یعنی روزی که پرده‌ها درافتد و حقایق آشکار شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

دل کُفر از تو مُشوش، سر ایمان به می‌ات خوش

همه را هوش ربودی، همه را گوش کشیدی

خداوندا! با داشتن عینک همانیدگی‌ها بر چشم، گوش مرا در هر ریب‌المنون، برای بیداری از افسانه ذهن، می‌پیچانی و به شرط تسلیم و رضا، از خرد و عقل خود در گوشم فرومی‌خوانی و استعداد و قابلیت یکی شدن با تو و انجام رسالت بزرگم را یادآور می‌شوی و به راه بازمی‌گردانی و این‌گونه است که بازگشت همه امورم، بزرگی و ذلتم، همه در دستان توانگر توست.

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۲۶

«قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ

عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»



«بگو خداوندا، ای زمام‌دار هستی! به هرکس خواهی حکومت می‌بخشی و از هرکس خواهی، حکومت بازمی‌ستانی و هرکس را خواهی، ارجمند گردانی و هرکس را خواهی، خوار می‌سازی، [سررشته] همه خوبی‌ها تنها به دست توست؛ به‌راستی که بر هرچیز توانایی.»

و مرا هیچ مفر و پناهی جز تو نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۸

ای توبه‌ام شکسته از تو کجا گریزم

ای در دلم نشسته از تو کجا گریزم

ای نور هر دو دیده بی تو چگونه بینم

وی گردنم ببسته از تو کجا گریزم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

همه گل‌ها گرو دی، همه سرها گرو می

تو همین را و هم آن را ز کف مرگ خریدی

به گل‌های خشکیده در باد سرد دی، می‌نگرم و ندای رستاخیز درون به گوش می‌رسد؛ اوست که زنده می‌کند و اوست که می‌میراند و هم اوست که از شب سرد و تاریک ذهن، به شرط فضاگشایی، صبح حضور را بیرون می‌کشد و این‌گونه تمام ترس‌های کاذب و دروغین ذهن می‌روند و یاری تو هر دم نزدیک و نزدیک‌تر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

چو وفا نبود در گل، چو رهی نیست سوی گل



همه بر توست، توکل که عمادی و عمیدی

همانندگی‌ها و لذت‌های این جهانی با چشم ذهن، زیبا و دلرباست اما فانی و آفل؛ پس، به‌سوی تو ای خداوند، احرام می‌بندیم، تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم که عماد و ستون جان و جهانی.

قرآن کریم، سوره حمد (۱)، آیه ۵

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»

«تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

ز پلیدی و ز خونی، تو کُنی صورتِ شخصی

که گریزد به دو فرسنگ وی از بوی پلیدی

درحالی‌که از سروپای ذهن، تعفن و بوی رنج در دنیا پیچیده؛ چراغ‌های هدایتت برافروخته گشته و از مردار ذهن، زنده زندگی را به همان زیبایی نقش‌آفرینی انسان از آبی متعفن و بدبو، بیرون می‌کشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

کُنیش طعمه خاکی، که شود سبزه پاکی

برهد او ز نجاستِ چو درو روح دمیدی

وجود انسان، مادام که خود را صورت و جسم پنداشته و با آب و گل همانندگی‌ها خود را فرم داده؛ وجودی پلید و نحس است و گوهر وجود آدمی، جایی که شیطان از آن به وحشت افتاد و با خود گفت، هر بلایی که مرا آید از این ناحیت است؛ همان دمیدن روح خداوندی در چهار بعد وجود انسان است و حال فقط و فقط با فضاگشایی و تسلیم، این نفخه و دمیدن از سر گرفته می‌شود و از پلیدی و نجاست ذهن می‌رهد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

هله ای دل به سما رو، به چراگاهِ خدا رو

به چراگاهِ ستوران چو یکی چند چَریدی

حال ای انسان! بیدار شو و از این نجاست و پلیدی، خود را رها کن، آب و گل همانیدگی‌ها را درهم شکن و یقین کن که هیچ‌یک از این صورت‌ها تو نیستی؛ به اصل خویش، به آسمان یکتایی و تسلیم، وارد شو و خورنده قوت و طعامی باش که از نزد پروردگارت تو را می‌رسد و هر دم، با باد قضا و کن فکان در کارست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو همه طمّع بر آن نه، که درو نیست امیدت

که ز نومیدیِ اوّل تو بدین سوی رسیدی

آن‌گاه که انسان، خدا را از یاد برده و کام دل از همانیدگی‌ها برمی‌گیرد و در حال ریزه‌خواری از آن‌هاست، آن‌گاه رسالت همانیدگی‌ها، با احساس بی‌مزگی، یأس، ترس، نومیدی، دلمردگی و زندگی نگرفتن از آن‌ها به اتمام می‌رسد و تمام و کمال اجرا می‌شود و او را رهنمونِ دیار و فضای یکتایی می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو خمش کن، که خداوندِ سخن بخش بگوید

که همو ساخت درِ قفل و همو کرد کلیدی

ذهن پرهیاهو را با زندگی نجستن از چیزها و خالی کردن مرکز و پیوسته در تسلیم و صبر و شکر و رضا بودن، خاموش کن و تمام امور را به خداوند بسپار که او می‌داند و می‌گشاید راه‌های بسته را آن‌گونه که فقط خود می‌داند ان شاءالله.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵

واگر بر تو ببندد همه ره‌ها و گذرها

ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

والسلام

با احترام، سرور از شیراز



به نام حضرت دوست

با سلام و عرض ادب، محضر استاد فرزانه جناب آقای شهبازی عزیز و تک تک اعضای خانواده بزرگ گنج حضور.
شرحی بر ابیات منتخب از غزل شماره ۱۰۵۳ حضرت مولانا.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۵۳

نزدیک توأم مرا مبین دور

پهلوی منی مباحش مهجور

خداوند خطاب به هشیاری و امتداد خویش که ما باشیم می فرماید، ای انسان، هیچ گاه از من دور نبوده و همواره با من بوده‌ای. در حدیثی هم می فرماید که من از رگ گردن به شما نزدیک تر هستم و لذا زندگی در این بیت تأکید می کند که ای بنده من، خود را جدا افتاده و مهجور از من فرض مکن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۵۳

آنکس که بعید شد ز معمار

کی گردد؟ کارهایش معمور

در این بیت خداوند به عنوان معمار با ما صحبت می کند و می فرماید هرکسی که می خواهد به عشق زنده شود و به کارهایش سروسامان دهد و به مقصود اصلی از خلقت انسان، که همان بازگشت به معشوق است برسد، نباید با گذاشتن اقلام فانی دنیوی در مرکز خود و همانیده شدن با آنها، از خدا که یکتا معمار آفرینش است غافل شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۵۳

چشمی که ز چشم من طرب یافت



شد روشن و غیب‌بین و مخمور

مولانا از قول خداوند می‌گوید، چشمی که از روی تعلقات دنیوی برداشته شد و فقط از چشمهٔ جوشان زندگی طلب خیر و برکت و شادی نمود، این چشم با عینک خدائیت می‌بیند و در حقیقت دید مادی او به نظر تبدیل می‌شود و همواره از ورای هم‌هویت‌شدگی‌ها خود و جهان را می‌بیند و این چشم مخمور و می‌زده از شراب ایزدی است، نه مست از داشتن تعلقات دنیا و ماسوا.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۵۳

هر دل که نسیم من بر او زد

شد گلشن و گلستان پر نور

می‌فرماید تنها دل کسانی به گلزار عشق، زنده و سبز و نورانی خواهد شد که دم جان‌بخش الهی به او بخورد و لذا برای تبدیل شدن از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، دم زنده‌کنندهٔ زندگی لازم است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت رو ز نفخت پذیر

کار او کن فیکون است نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۵۳

بی من اگرت دهند شهدی

یک شهید بود هزار زنبور

این بیت به ما می‌گوید که خوشی‌های زودگذر دنیا، اگرچه ظاهری زیبا و فریبنده دارند و انسان‌های من‌دار، چندی خود را با این همانیدگی‌ها سرگرم نموده و از هرچه بیشتر بهتر آن‌ها، خوشحال می‌شوند ولی باید بدانند که جز خدا و عشق



هیچ چیزی در کائنات ماندگار نخواهد بود و روزی تک تک این تعلقات را از دست خواهند داد و فقط درد آن‌ها نصیبشان می‌شود؛ چون در این دنیا با هر چیزی هم‌هویت شوی به جای نوش و شهید، عاقبت نیش و درد آن نصیبت می‌شود و لذا تنها با زنده شدن به عشق است که شادی بی‌سبب، خرد الهی و هزاران برکت دیگر به چهار بعد وجودی ما می‌ریزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۵۳

بی من اگرت امیر سازند

باشی بتر از هزار مأمور

مولانا از زبان خداوند می‌فرماید: اگر در دنیای مادی، پادشاه هم باشی ولی به عشق زنده نگردی هیچ ارزشی ندارد و در اصل برده و مأمور من‌ذهنی خود، خواهی بود و مانند آن مأموری که تنها مجری فرمان می‌باشد و از خود هیچ اختیاری ندارد، تو هم در ذهن و با داشتن هشیاری جسمی درواقع مثل آن مأمور، اختیاری نداری اگرچه فرمان‌روا باشی و درنهایت حکمت زندگی تمام ابزار خوشی‌های زودگذر را از تو می‌گیرد و هرگز به مراد حقیقی خود که واصل شدن به زندگی ست، نائل نمی‌شوی. حضرت حافظ در غزل ۴۳۵ می‌فرماید:

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۳۵

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۵۳

می‌های جهان اگر بنوشی

بی من نشود مزاج محرور



ما به عنوان هشیاری و امتداد خدا به این جهان آمدیم تا در نهایت به عشق زنده شویم و بار دیگر به اصل خود بازگردیم ولی به اشتباه، تمام می‌های قلبی این جهان فانی را چشیدیم، اَلَا مِی نَابِ حَقِیْقَت. می‌فرماید: این دلبستگی‌های دنیوی و خوردن شراب شهوت و قدرت و ثروت و هزاران تعلق دیگر هیچ فایده‌ای ندارد. با چسبیدن به دنیای زودگذر کار ما سامان نمی‌گیرد و خداوند تنها زمانی در قلب ما ساکن می‌شود که ما تمام همانیدگی‌ها را از دلمان خارج نماییم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق قدم بر وی نهد از لامکان

وانگه او ساکن شود از کُن فکان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۵۳

در برق چه نامه بر توان خواند

آخر چه سپاه آید از مور

آیا در هنگامه طوفان و زیر نور برق ابرها، می‌شود نامه خواند؟

مولانا از زبان زندگی می‌گوید: این من‌ذهنی ناقص که تصویری توهمی بیش نیست و با دانش جسمی و عقل معاشی که او دارد نه تنها به ما کمکی نمی‌کند تا به زندگی و خدائیت خود زنده شویم، بلکه در راه رسیدن ما به خدا هم، تمام سنگ‌ها را او جلوی پای ما می‌گذارد و باز اشاره می‌کند به ناکارآمدی هشیاری جسمی برای رسیدن به وحدت با معشوق و من‌ذهنی را به مورچه ضعیفی تشبیه می‌کند و گوشزد می‌کند که از لشکرکشی سپاه مور، فتح و پیروزی حاصل نخواهد شد و در نهایت می‌خواهد بگوید تنها تسلیم شدن ما در قبال حکم کُن فکان، حضرت حق از ما دستگیری می‌کند تا که قبل از مردن جسمی و در زمان حیات خود به معشوق زنده شویم.

با درود فراوان: نظام غلامی از کرج



غزل ۲۸۱۴ دیوان شمس مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنْک آن دَم که به رحمت سَرِ عَشْاقِ بَخاری

خُنْک آن دَم که برآید ز خزان بادِ بهاری

آن دم همین لحظه است و عشاق، همه ما انسان‌ها هستیم که عشق را در اغیار یعنی پول، مقام، شهرت و تأیید و توجه انسان‌های دیگر جست‌وجو کرده‌ایم و چون از اساس راه را اشتباه رفته‌ایم به خزان زندگی رسیده‌ایم.

اما خزان فصلی از سال و مرحله‌ای از نظمِ جنگلِ زندگی ست و بهار، قطعاً از پی خزان خواهد آمد؛ مولانا چه قدر امیدبخش می‌گوید «خُنْک آن دم که برآید ز خزان بادِ بهاری»... یعنی به این خزان نیاز بوده است جای ملامت و شکایت نیست، خزان برای شناساییِ بهار لازم بوده است.

ما از شناساییِ این که منِ ذهنی و خزان نیستیم متوجه اصلِ خداییِ خود و بهار می‌شویم.

در اوایلِ دفتر پنجمِ مثنوی هم مولانا در داستانِ مهمان شدنِ آن عربِ پرخور، بر حضرت رسول گفت که ما هرچه در منِ ذهنی بیشتر بخوریم یعنی همانیدگی‌های بیشتری به مرکز بیاوریم ممکن است بیشتر در ذهن زندانی شویم و این لحظه که بسترِ خداست را با دردهای مُتَعَنِّ به گند می‌کشیم و درنهایت پافشاری ما در دل‌بستگی و همانیدگی با بت‌هایمان ما را رسوا خواهد کرد. یعنی زندگی اتفاقات را جوری می‌چیند که عاقبت به خانه خدا برگردیم اما ما می‌توانیم با درد و هزینه کمتری برگردیم و ننگِ رسوایی را هم به جان نخریم.

کار از جایی خراب می‌شود که ما در نظامِ دقیقِ زندگی دخالت می‌کنیم یعنی خزان را طولانی می‌کنیم؛ مثلاً بدنی که در طولِ روز خسته شده است، به صورتِ طبیعی در شب نیاز به خواب و استراحت دارد اما ما بر اثرِ فکرها و نگرانی‌های پی‌درپی خواب را از آن می‌گیریم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنْک آن دَم که بگویی که بیا عاشقِ مسکین

که تو آشفته مایی سرِ آغیار نداری

همین لحظه زندگی از ما دلجویی می کند؛ می گوید: ای عاشقِ بیچاره که کوله بارت خالی ست یعنی ممکن است همه چیز داشته باشی اما زنده به زندگی نیستی و احساس می کنی که شادی و قرار نداری، تو دلت پیش من، گیر است.

غزل ۳۲۳ دیوان شمس مولانا:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۳

جمله بی قراریت از طلبِ قرارِ توست

طالب بی قرار شو تا که قرار آیدت

تو قرار و ثبات را از این چیزها طلب کرده ای که آشفته و بی قرار شده ای.

دفتر پنجم مثنوی مولانا، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظَنّ افزونی ست و کَلّی کاستن

تو از زندگی غیر از خدا را خواسته ای که به این روز افتاده ای و مسکین شده ای. بادِ بهاری از جانبِ زندگی خواهد وزید؛ طالبِ بادِ بهاری خداوند شویم و فقط او را طلب کنیم که بی نیازمان کند و فقط خود او ما را کافی ست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنْک آن دَم که بگوید به تو دل کشت ندارم



تو بگویی که بروید پی تو هر چه بکاری

خوشا آن وقتی که من به خدا بگویم خدایا، می دانم چه می گویی اما وضعیت‌ها خراب است؟ روابطم ویران است، وضع مالی‌ام خراب است و جسمم بیمار شده است یعنی هیچ ندارم! با این همه تخریب چه کنم؟

مولانا در غزل ۲۲۱۹ می گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

گفتم ای عشق من از چیزِ دگر می ترسم

گفت آن چیزِ دگر نیست دگر، هیچ مگو

یعنی ما همه چیز را بهانه می کنیم که کار معنوی را به تعویق بیندازیم. می دانیم راهی که می رویم اشتباه است و به وسیله بزرگان آگاه شده ایم که راه درست چیست اما در عمل نمی خواهیم کاری انجام دهیم. مولانا می گوید، خوشا آن دمی که تو بگویی که بس نیست این همه با من ذهنی کاشتی و هیچ حاصلت نشده است؟

عمر رفت و کیسه خالی پر تعب؟

و باز هم تو بگویی که از همین لحظه شروع کن، با من بکار که هرچه بکاری چندین برابر و یک خوشه صد خوشه محصول دهد.

می گویم خدایا هیچ ندارم یا اگر دارم، همه بابت اشتباهاتم تباه شده است اما جانم تشنه و امیدوار به این شده است که می گویی تو نکاشته ای که توقع محصول داری یا کاشته ای اما دانه پوک کاشته ای.

ای عاشق مسکین من، اشکالی ندارد، خوش است این لحظه، ملامتی بر تو نیست، این لحظه از نو بکار...

ارادتمند شما، حسام از مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com